



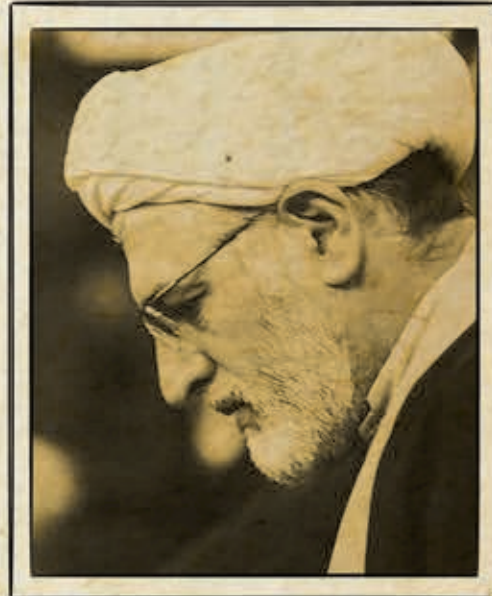
محمد حسن راجعی حقیقی

بررسی پروژه فکری داود فیرحی در فقه سیاست در گفت‌وگو با این استاد دانشگاه تهران

روشنفکری دینی با غفلت از فقه باعث تاخیر در توسعه سیاسی کشور شد

داود فیرحی از جمله متفکرین و مشروطه‌پژوهان پسرکار چند سال اخیر است. او که جزو نواندیشان دینی به حساب می‌آید، در نقطه مقابل روشنفکران دینی از جمله سروش، ملکیان و شبستری، می‌کوشد تا در نزاع دین و تجدد، آنچه ظریفست‌های دموکراتیک، نصوص می‌خواند را کشف کند و از درون فقه پلی به مفاهیم دنیای مدرن بزند. فیرحی از زاویه فقه‌سیاسی، انقلاب مشروطه را مورد تأمل قرار داده است. در پروژه فکری فیرحی فقه مشروطه جایگاهی ویژه دارد. او در کتاب «آستانه تجدد» (۱۳۹۴) به شرح مهمترین اثر این دوره، یعنی تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، نوشته‌ی مرحوم محقق نائینی پرداخته است. فقه و سیاست در ایران معاصر در دو جلد (۱۳۹۰)، و فقه و حکمرانی حزبی (۱۳۹۶) از دیگر آثار این استاد دانشگاه است.

فیرحی در این گفتگو از اثرگذاری میباحثی چون قبض و بسط تئوریک، شریعت بر مسیری که انتخاب کرده است می‌گوید و معتقد است مناقشات کلامی نتوانسته راهی باز کند و جریان روشنفکری باعث تاخیر در توسعه سیاسی کشور شده است. فیرحی فقه را از فلسفه چابک‌تر و عملی‌تر می‌داند و امیدوار است مناقشه در حوزه فقه و حقوق و عمل سیاسی بتواند راهی که با مناقشات کلامی باز نشد را باز کند. به نظر او اگر چنین اتفاقی میسر شود به تدریج بحث‌های کلامی و فلسفی هم آن را پشتیبانی خواهند کرد. در ادامه مشروح گفتگوی ما با این استاد اندیشه سیاسی از محضرشان می‌گذرد.



◆ در ۲۰۰ سال اخیر مسأله اصلی ما غرب و به تبع آن سنت و تجدد است. شما چرا برای آشتی بین دین و تجدد به سراغ فقه رفتید؟ یک‌سری از نقدهایی که به شما وارد می‌شود، چه از سوی روشنفکران دینی و چه از سایر دیدگاه‌ها، این است که مسائلی که شما به دنبال آن هستید قبل از اینکه بخواهند در فقه تعیین تکلیف شوند، باید در فلسفه و کلام ماهیت آنها بررسی شود، اما شما مستقیماً به سراغ فقه می‌روید. دلیل اینکه به سراغ فقه رفتید را بفرمایید.

من در این حوزه دین و دولت کار کردم و بیشترین زمان عمرم صرف دانش سیاسی و علوم حوزوی شده است. تصور من این بود که به دو دلیل باید به فقه و رابطه آن با دولت جدید بیشتر فکر کرد. یک اینکه فقه، تنها دانش عملی ماست که با عمل درگیر است. ما فلسفه می‌خوانیم، ولی هیچ‌گاه در دادگاه‌ها فیلسوف نمی‌بینید، یا در حکومت فیلسوف به معنی غربی نمی‌بینید. در مورد تحریم کردن‌ها، واجب کردن‌ها، الزام کردن‌ها، مجازات‌ها مثل احکام دیه و قتل یا وجوب رای دادن و موارد دیگر، این فتوای فقهی

ذهن داشتیم؛ یکی اینکه فقه تنها دانش عملی ما است که پایه قانونگذاری، دولت، نهاد‌های سیاسی است و رفتار مردم را هم تعیین می‌کند و دوم اینکه فقه یک دانش است و ممکن است به قدیم و جدید تقسیم شود، پوست بیندازد و سرانجام هم با دنیای جدید خودش را تطبیق دهد و در عین حال برای آن حرف بزند و شرط بگذارد و قالبی که برای مسلمانان مناسب است را پیدا کند.

◆ مفاهیمی همچون دولت، قانون، دموکراسی و حزب که اغلب دغدغه شما است، آیا نباید قبل از اینکه در فقه مورد بحث قرار گیرند، در فلسفه در مورد آنها فکر و اندیشه شود؟ پرسش من مشخصاً این است که آیا شما بین فقه و فلسفه اولویتی برای فقه قائل هستید یا اینکه صرفاً انتخابی عمل کردید؟

دلیل من این بود که دانش عملی ما فقه بود. شما هیچ‌گاه نمی‌بینید که در مباحث سیاسی و اجتماعی به فلسفه ارجاع دهند. دانش عملی ما همیشه فقه بوده است. از قدیم به فقها مراجعه می‌کردند. برای ازدواج، طلاق، فتوای جنگ، دفاع، قصاص، مشروع و نامشروع بودن حکومت، قیام علیه حکومت یا دفاع از حکومت، به فقه مراجعه می‌شده است. در نهضت تنها کو و تحریم امتیازها، در همه به فقه ارجاع می‌دهند. این به معنای نادیده گرفتن فلسفه نیست. فلسفه می‌تواند مفاهیم را روان کند و توضیح دهد، ولی آنچه نهایتاً در جهان اسلام اهمیت

است که عمل می‌کند، نه در واقع نظر و دیدگاه فیلسوفان. این یکی از دلایلی است که من احساس می‌کردم باید رابطه «فقه» و زندگی مدرن را بیشتر کاوش کرد، چون فقه مبنای قانون موضوعه در کشورهای اسلامی است. یا به استناد فقه، با برخی قوانین موضوعه مخالفت، یا با ارجاع به فقه قانون‌گذاری می‌کنند. اگر شما ملاحظه کنید در نظام قانونگذاری کشورهای اسلامی، هر کجا قانونی وجود نداشته باشد به فتوای مشهور مجتهدان استناد می‌کنیم. این چیزی است که نمی‌توان از آن گذشت.

دومین دلیل این بود که فقه یک دانش است. دانش جدید و قدیم دارد، ولی اینچنین نیست که بگوییم همه یک دانش قدیمی است. فلسفه اساس زندگی جدید در غرب است. شما تاریخ فلسفه در غرب از افلاطون تا اندیشمندان جدید همانند راولز یا هابرماس و اینها را در نظر بگیرید. در واقع فلسفه، خود به دو دوره قدیم و جدید تقسیم می‌شده است. کسی نگفته است چون فلسفه قدیم هم بود، الان دیگر به درد نمی‌خورد، بلکه این فلسفه است که تبدیل به فلسفه سیاسی قدیم و جدید اروپا شده است. اگر اینچنین نگاه کنیم، فقه یک دانش است و دانش همیشه پوست می‌اندازد و پایه پای زندگی حرکت می‌کند، بنابراین اگر بتوانیم توازن تحولات زندگی و دگرگونی‌ها در دانش فقه را به نحوی تنظیم و دنبال کنیم، زندگی سیاسی از التهاب ویرانگر آن خارج می‌شود. بنابراین من این بحث را به این دو دلیل در

برای رفتن به سمت فقه دو دلیل داشتم. یکی اینکه فقه تنها دانش عملی ما است که پایه قانونگذاری، دولت، نهاد‌های سیاسی است و رفتار مردم را هم تعیین می‌کند و دوم اینکه فقه یک دانش است و ممکن است به قدیم و جدید تقسیم شود، پوست بیندازد و سرانجام هم با دنیای جدید خودش را تطبیق دهد و در عین حال برای آن حرف بزند و شرط بگذارد و قالبی که برای مسلمانان مناسب است را پیدا کند